



بخش چهارم
شاهنشاهی پارتیان





گفتار نخست

تشکیل سلطنت در پارت

پارت تلفظ نوین پَرْتَوَ است که در زمان هخامنشی یک شهریارنشین (خَشْتَرِپَاو) بود. شهریاری پارت در زمان کورش بزرگ و کامبوجیه و داریوش بزرگ در دست ویشْتِ اَسپَه پدر داریوش بود. سرزمین پارت (که اکنون در جنوب کشور ترکمستان قرار دارد و اندکی از آن در ایران است) در شرق به سغد و مرغیانه، در شمال شرق به خوارزم، در غرب به هیرکانیه، و در جنوب به کرانه شمالی کویر ایران می‌رسید. در بیابانهای شمالی سرزمین پارت نیز قبایل ایرانی داهه - شاخه‌ئی از سگه‌های تورانی - جاگیر بودند. این سرزمینها اکنون بخش اعظم کشور ترکمنستان را تشکیل می‌دهد.^۱

برای قبایلی که سرزمین پارت به آنها منسوب بوده هم لفظ «پارتی» اطلاق می‌شده و هم لفظ «پهلوی». پارتی از «پَرْتِ اَو» آمده و به معنای دورتر از آب است؛ و پهلوی از «پَهْلِ اَو» آمده و به معنای نزدیک به آب است. در علت این دو نام مترادف، به یقین می‌توان گفت که پارتی‌ها و پهلوی‌ها دو بخش یک اتحادیه بوده‌اند که در زمانی در حوزه رود اترک نشیمن داشته‌اند. این دو بخش از زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند به صورت یک اتحادیه متماسک و ادغام شده درآمدند، و از آن پس هر دو نام بر هر دو شان اطلاق شد. به همین سبب در زمان شاهنشاهی پارتیان، دو لفظ پارتی و پهلوی چنان در هم آمیختند که جدا کردن آنها از یکدیگر برای ما ناممکن است. در آینده نام هر دو را - عُمدهً - «پهلوی» می‌گفتند، و آن گویش ایرانی که به آنها منتسب می‌شد نیز «گویش پهلوی» نامیده می‌شد، که معنای دیگری «گویش پارتی» است. اکنون آن را «زبان پهلوی» نامند.

بنیانگذار سلطنت پارتیان بزرگمردی به نام «اَرشک» بوده است. اَرشک یک نام کهن ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به این نام برمی‌خوریم، و در جای خود دیدیم که نام کوچک اردشیر دوم هخامنشی که در سال ۴۰۴ پم به سلطنت رسید اَرشک بود. اَرشک را

۱- در کتابهای سوم و پنجم خواهیم دید که در دهه‌ها و سده‌های پس از فتوحات اسلامی که مرزهای ایران بی دفاع ماند، جماعات خزننده ترک به درون این سرزمین سرازیر شدند و با تاراندن ایرانیان بومی ترکیب جمعیتی را برهم زدند. در آنجا چه‌گونه‌گی تبدیل این سرزمین در گذر چهارپنج سده به سرزمینی ترک‌نشین را مطالعه خواهد...





من، از این پس، به قاعده‌ئی که نزد تاریخ‌نگارانمان متداول شده است «اشک» می‌نویسم. اشک را چون جمع ببندیم اشکان می‌شود. اگر بخواهیم از سلطنت اشک نخست و اشکانِ پس از او نام ببریم، باید آن‌را «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ‌نویسان سنتی ما (مورخانِ عربی‌نگار) به‌گمانِ اینکه اشکان مثل «ساسان» نام یک شخص بوده، نام پادشاهی اشکان را مثل پادشاهی ساسانی، «پادشاهی اشکانی»، و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. فردوسی نیز به تأسی از مورخانِ عربی‌نگار از این سلسله با نام اشکانیان یاد کرده و گفته است: «کنون ای سراینده فرتوت‌مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح می‌کند که «از ایشان به‌جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام». عبارت «اشکانی» را فردوسی به‌همان صورت غلطش از مورخانِ عربی‌نگار گرفته بوده و به‌همان نحو آورده است.

«اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به‌معنای «منسوب به اشکان» است. ولی «اشکانیان» یک عبارت غلط است. اگر بخواهیم امری را به‌این دولت منتسب کنیم باید به‌روالی که در زمان ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنانکه در انتساب امری به قبایل پارس گوئیم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداری ایرانی در عهد ساسانی بمناسبت آنکه از بوروکراسی پارتیان استفاده می‌شده در دستگاه ساسانی رواج یافته و با انتساب به دولت گذشته به‌عنوان «زبان پهلوی» از آن یاد شده است. خاندانهای بسیاری با لقب پهلوی در ایران ساسانی می‌زیسته‌اند که به‌این قبیله‌ها منتسب بوده‌اند. در شاهنامه نیز فردوسی آنها را «پهلوانی» نامیده است. طبری در تاریخش از شاهان پارتی با لقب پهلوی یاد کرده است. او به‌مناسبت درخواست بابک پور ساسان (پدر اردشیر بابکان) از اردوان پنجم - آخرین شاهنشاه پارتی - برای به‌رسمیت شناختن سلطنت پسرش شاپور در پارس چنین می‌نویسد: «و کتبِ اِلی اُردوان البهلوی ملک الجبال و ما يتصل بها، يتضرع له و يسأله الإذن في تتويج سابور ابنه بتاج جوزهر: [ساسان] به اردوان پهلوی - پادشاه جبال و مناطق متصل به آن - نامه نوشته از او درخواستِ ملتماسه کرد که تاج گوزهر را بر سر پسر او شاهپور بگذارد»^۱.

چنانکه در بخش گذشته دیدیم، جانشینان اسکندر شایستهٔ ادارهٔ جهان پهناور هخامنشی نبودند. دیدیم که سلوکوس سلطنتش را در بابل تشکیل داد. او تا سال ۳۰۱ همۀ رقیبانش در ایران را تارومار کرد، و پس از آن اتتولی را از دست رقبایش بیرون آورد، و در حین عبور از تنگهٔ داردانیل به‌قصد لشکرکشی به بیزانتیوم ترور شد.

۱- تاریخ طبری: ۱/ ۳۸۹.





هر چند که سلوکوس توانسته بود یک سلطنت نیم‌بندی را در ایران تشکیل بدهد ولی پس از او دولتی که به معنای دولت باشد در ایران برسر کار نبود. پادگانهای مقدونی در همه‌جای کشور مستقر بودند و از شهرها و آبادیها باج و خراج می‌ستاندند؛ ولی قدرت سیاسی در دست خود ایرانیان بود که زیر سلطه پادگانهای سلوکی بودند، و در هر شهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و امارتهای محلی کهن را - در مقیاس کوچک - احیاء کرده بودند. از این نظر دوران سلوکیها را تاریخ سنتی ما «عهد ملوک طویف» نام داده‌اند که شکل پارسیش «بلوک شاهی» است. در هر بلوکی یک امیر خودمختار محلی ایرانی وجود داشت که باجگزار پادگان سلوکی بود. در عهد سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به‌طور متوالی در همه‌جای ایران ادامه یافت و هر از چندی از سر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی بر سر تقسیم مناطق تاراج‌شدنی ایران در حال ستیز دائم به سر می‌بردند، و هم شاهکان ایرانی که زیر نظر این پادگانها بودند به‌طور دائم بر سر توسعه مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع می‌کردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربه سنگینی به تمدن ایرانی زده بودند که ایران در عهد سلوکی به اوضاع دوران کاوے‌های کهن و دوران ماقبل ماد برگشته بود، و حکومتگران محلی به‌روال کاوے‌های عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی. این را ضرورت زمان سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که پیرامون رهبران مقبولی گرد آیند تا بتوانند در زیر پرچم آنها در برابر یونانیها ایستادگی کرده از هویت ایرانی‌شان پاسداری کنند. ولی وجود پادگانهای نیرومند یونانی مانع از آن بود که هیچ‌کدام از این رهبران بتواند به قدرت فائقه دست یابد و دوباره تشکیل سلطنت سراسری بدهد. کاری که اینها برای مردم کشور انجام می‌دادند آن بود که باجهای مردم را در حدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باجگیر سلوکی مقبول باشد گردآوری می‌کردند و به پادگانها تحویل می‌دادند. در نتیجه اینها نزد مردم مقبولیت داشتند و سلوکیها نیز سلطه هر کدام از آنها را در منطقه‌ئی که بود به رسمیت می‌شناختند.

پیش از این دیدیم که سلوکوس پایتختش را از بابل به انتیوخیه (انتاکیه) انتقال داد. دور بودن مرکز اصلی قدرت سلوکی از ایران از سلطه سیاسی این سلطنت نیم‌بند در ایران به‌ویژه در نواحی شرقی فلات کاست. پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیه تمرکزناپذیری و اطاعت‌ناشناسی یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچ‌گاه نتوانستند یک دولت متمرکزی را قبول کنند، و از این نظر سلطنت سلوکی عبارت از یک شبه‌اتحادیه





پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به یک مرکز قدرت برتر نظامی، آنها را با پایتخت سلطنت سلوکی پیوند می داد؛ ولی هر کدام از این پادگانها در منطقه خویش از آزادی عمل برخوردار بود و می توانست با آزادی کامل هر چه که بخواهد بر سر مردم منطقه درآورد و آبادیهای سپهر خویش را هر جا که بتواند تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها با سلطنت سلوکی آن بود که در صدی از تاراجهایی که به عناوین مختلف در ایران می کردند را برای انتاکیه می فرستادند. با توجه به روحیه‌ئی که نسبت به این قوم سراغ داریم، و این روحیه را در حیات اسکندر و تاریخ سده پس از او دیده‌ایم و می دانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه در کنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم بر سر نواحی قابل تاراج و دستبرد به سر می برده‌اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به کلی از مردم ایران سلب کرده بوده‌اند. فایده‌ئی که این ستیزها برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هایشان از ایرانیان مناطق خودشان استفاده می کرده‌اند و در فعالیتهای نظامی و درگیریهایشان ایرانیان را شرکت می داده‌اند، مجبور بوده‌اند که نوعی آزادی نسبی به عناصر قدرت یافته‌ی خاندانهای حکومتگر محلی (ایرانی) بدهند؛ و در نتیجه، مراکز قدرت ایرانی که زیر سلطه‌ی اینها بوده‌اند از آزادی عمل بیشتری برخوردار می شده‌اند. علاوه بر این، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف می کرد و راه را برای فعالیتهای بیشتر ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر می کرد.

در اثر همین ستیزه‌های پادگانی بود که در دهه‌ی ۲۵۰ پم پادگان باختریه از انتاکیه برید و یک سلطنت خودمختار در شرق فلات ایران با مرکزیت بلخ کنونی تشکیل شد. این سلطنت کوچک یونانی چون از این به بعد مجبور بود که برای بقای خودش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطع رابطه با مرکز قدرت سلوکی قدم نخست را برای از بین رفتن سلطه‌ی یونانیان بر شرق ایران برداشت، و عناصر یونانی که در شرق فلات ایران جاگیر بودند به مرور زمان در میان ایرانیان باختریه گم شدند.

آذربایجان که در دست قبیله‌ی آترپاتیکان و دارای سلطنت خودمختار بود همیشه از سلطه‌ی سلوکیها بیرون بود. به مازندران نیز هیچ‌گاه دست اسکندر و جانشینانش نرسید. مردم درنگیانه (سیستان و زابلستان) نیز همینکه سلوکوس در گذشت یونانیها را بیرون کردند و دارای سلطنت مستقل محلی شدند. مردم پارت نیز که از زمان درگذشت اسکندر دارای امارت خودمختار بودند از زمان درگذشت سلوکوس به تلاش رهاسازی منطقه‌ی خودشان از ستم





بیگانگان افتادند و به زودی سلطنت مستقل پارت را تشکیل دادند. پارس نیز در زمان سلوکیها دارای سلطنت مستقل بود، و سکه‌های بسیاری از آن زمان به دست آمده که شاه را در برابر آذرگاه نشان می‌دهد. اما خوزستان و همدان که به میان رودان چسبیده بودند زیر سلطهٔ نَسَبهٔ کامل سلوکیها ماندند.

صنایع و بازرگانی ایران که با فروپاشی شاهنشاهی و تاراجهای یونانیها به ورشکستگی کشیده شده بود در زمان سلوکیها توانست دوباره از زیر آوار بیرون بیاید و قد برافرازد. ایران در زمان لشکرکشی اسکندر پیشرفته‌ترین کشور صنعتی و بازرگانی جهان بود. یونانیها با ثروتهای افسانه‌یی که از تاراج ایرانیان حاصل کرده بودند زندگی بسیار پرتجملی را برای خودشان ترتیب دادند، و این زندگی نیاز به ابزارهای رفاهی داشت. این ابزارها را صنعتگران ایرانی می‌ساختند. ایرانیان خیلی زود توانستند بخش عظیمی از اموالی که یونانیها از آنها تاراج کرده بودند را با فروش ساخته‌ها و کالاها رفاهی به آنها به خودشان برگردانند. آنچه از داراییهای ایران در زمان اسکندر به اروپا فرستاده شده بود، گرچه به نظر می‌رسید که از دست رفته است، ولی بخش بزرگی از همین اموال نیز در آینده در راه خرید ساخته‌های صنعتی و هنری به ایران برگشت. یونانیانی که در ایران مانده بودند هرچه از راه باج‌گیربهایشان از ایرانیان می‌گرفتند مجبور بودند که با خرید کالاهای ایرانی دوباره به خود ایرانیان برگردانند. در نتیجه، وقتی سلطنت پارتی تشکیل شد ایران از نظر صنعتی و اقتصادی در میان کشورهای جهان در بهترین موقعیت بود، و کاروانهای بازرگانی ایرانیان نیز از مرزهای چین و هند تا دریای مدیترانه یک‌ه‌تاز میدان بودند.

۱. نخستین شاهان پارتی

در نبود اسناد تاریخی، از مقدمات تشکیل دولت پارت در زمان سلوکیها اطلاع درستی نداریم، و همین قدر می‌دانیم که خانوادهٔ اشک از تیرهٔ پهلوی مستقر در پارت بود که از دیرزمان در آن ناحیه جاگیر بودند. نخستین شاه شناخته شدهٔ پارت اشک اول بود که در دهه‌های ۲۶۰-۲۵۰ پم یک اتحادیهٔ نیرومندی از قبایل منطقه به وجود آورد. همین اتحادیه هستهٔ اصلی حاکمیتی را تشکیل داد که به زودی تبدیل به یک پادشاهی شد و ایران را از دست پادگانهای غارتگر یونانی نجات داد. به مناسبت اینکه اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همهٔ جانشینان او - به عنوان تبرک - لقب اشک بر خویشان نهادند، و از این لحاظ بود که شاهنشاهان این خاندان در تاریخ با نام اشکان (جمع اشک) شناخته شدند.





اشک اول در حین تلاش برای گسترش منطقه نفوذ خودش در شرق ایران در جنگ با ایرانیان قبایل توران در ناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون بخش میانی کشور ازبکستان است، در سال ۲۴۸ پم به کشتن رفت.

ما در تاریخ داستانی مان پهلوانی به نام آرش داریم که برایمان یک نام آشنا و باتقدس، و یک شخصیت فداکار و ایران پرست و الگوی ایرانی تمام عیار است. بنیانگذار شاهنشاهی پارت باید همین آرش کمانگیر داستانهای ما بوده، و داستان کمان کشی او می بایست در جنگ با قبایل بیابانهای نواحی شرقی سیردریا بوده باشد که می کوشیده‌اند خود را به درون سغد برسانند، و در این باره پائین تر هم اشاره‌ئی خواهیم داشت.

روی کار آمدن تیرداد اول که پس از اشک اول به سلطنت رسید با گرفتاریهای سلوکیها در شام و درگیریهای دو سلطان مقدونی شام و مصر مصادف شد، و همین امر به تیرداد امکان داد که سلطنتی که اشک بنیاد نهاده بود را تقویت کند. او در سال ۲۴۷ پم به سوی غرب پیش روی کرد و هیرکانیه و سواحل شرقی دریای خزر را به تصرف در آورد و تلاشهای انتاکیه برای بازیابی این سرزمینها را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیها خبر از جنگی می دهد که پس از این زمان در حوالی هیرکانیه میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس در گرفته و پادشاه سلوکی شکست یافته و به شام گریخته است.

شاهان بعدی پارت، فریه پت و فرهاد اول (۲۱۴ - ۱۷۴ پم) بودند که دوران سلطنتشان دوران تلاشهای مداوم و پی گیر در ادامه نبرد با بیگانگان اشغالگر به هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیه ایران از عناصر بیگانه بود. اینها با جنگهای مداومی که با پادگانهای یونانی داشتند خود مختاری پارت را بر انتاکیه تحمیل کرده ضمن قرارداد صلحی استقلال خود را به شاه سلوکی قبولانند. فرهاد اول به دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران از دست متجاوزان یونانی، قلمروش را در غرب به شمال ایران کنونی تا قزوین و همسایگی سلطنت مستقل آترپاتیکان رساند. در همین زمان منطقه اسپه دانه (اسپهان) در دست شاهکان خود مختار محلی بود که زیر سلطه سلوکیها بودند، و حاکمیتهايشان چیزی شبیه حاکمیت کاوهای کهن ایرانی بود. پارس نیز چنین وضعیتی داشت.

۲. مهرداد اول

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال ۱۷۴ پم بنابر وصیت او و تصویب شورای کلانتران ایران - موسوم به مهستان - برجایش نشست. یک سال پیش از این، انتیوخوس





چهارم در انتاکیه به پادشاهی رسید و بی‌درنگ با بطلمی‌های مصر درگیری یافت. در خلال جنگ او با بطلمی‌ها، در فلسطین شورش شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء در خوزستان خیزش ضد یونانی به راه افتاد. آنتیوخوس پس از آنکه با شکست از مصر برگشت همهٔ خشمی که از این شکست در دل داشت را بر مردم بیچارهٔ اورشلیم خالی کرده شهر اورشلیم را تبدیل به کشتارگاه بزرگ و ویرانه کرد. سپس در سال ۱۶۵ به خوزستان لشکر کشید و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. او در این لشکرکشی معابد بومیان خوزستان را غارت کرد و با این کارش نارضایتی مردم را از یونانیان دوچندان کرده عزم آنها را در همراهی با ایرانیان برای اخراج بیگانگان تاراجگر استوارتر ساخت.

یک گزارشی که ویل دیورانت دربارهٔ آنتیوخوس چهارم در کتاب خویش آورده است، هرچند که مربوط به ایران نیست ولی در اینجا به عنوان شاهد دیگری از انسان‌ستیزی یونانیان می‌آورد، تا بنگریم که یونانیها با اقوام زیر سلطه‌شان چه ستمگرانه رفتار می‌کرده و چه‌گونه در صدد نابود کردن کلیت فرهنگ مادی و معنوی آنها بوده‌اند، و مردم زیر سلطهٔ آنها چه زجرها و شکنجه‌هایی می‌دیده‌اند. در این گزارش می‌خوانیم که آنتیوخوس چهارم نه تنها هزاران تن را اورشلیم کشتار و معبد یهودان را تبدیل به بتخانه کرد بلکه برای آنکه نهایت تحقیر را دربارهٔ آنها انجام داده باشد دستور داد که در معبدشان خوک قربانی کنند که در دین یهود پلیدترین حیوان روی زمین شمرده می‌شد. از این گذشته او دستور داد که هر که کتاب تورات را نگاه می‌دارد کشته شود، و کتاب تورات را در هر جا که یافتند بی‌درنگ بسوزانند (درست همان چیزی که اسکندر و جانشینانش با کتابهای ایرانیان کرده بودند). به علاوه دستور داد که مردم اورشلیم فقط باید به زبان یونانی حرف بزنند تا یونانی شوند، و زبان خودشان را ممنوع اعلام داشت:

چون آنتیوخوس چهارم را پوبیلیوس از مصر بیرون کرد، به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته به مأموران او حمله برده و از اورشلیم اخراجشان کردند، رهبران طرفدار یونان را کشتند و معبد خود را از پلیدیهای شیطانی پاک کردند. آنتیوخوس که نمرده بلکه سرافکنده شده بود، با دست خالی و با این گمان که یهودیان در لشکرکشی او به مصر خرابکاری و توطئه می‌کردند تا یهودا را به تصرف بطلمی‌ها بدهند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آنان بی‌حرمتی و آن را غارت کرد، منلائوس را دوباره به کار گماشت و فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند. او فرمان داد که معبد





سلیمان را به زئوس (خدای یونانیها) اختصاص دهند، به جای محراب قدیمی محرابی دیگر بسازند و قربانیهای معمول [یهودان] را ممنوع و تنها خوک را قربانی کنند. اجرای سبت را ممنوع و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام کرد. در سراسر یهودا مذهب قدیم [یهود] و آئینهای آن ممنوع و مراسم [دینی] یونانی با زور شمشیر تحمیل شد. هر یهودی که از خوردن گوشت خوک ابا می کرد یا کتاب مقدس به همراه داشت زندانی یا کشته می شد، و هر جا کتاب آسمانی پیدا می شد آن را می سوزانیدند. به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهایش را خراب کردند و سکنه یهودیش را به بردگی فروختند، بیگانگان را در آنجا سکونت داد، بر کوه صهیون قلعه جدیدی ساخت و پادگانی از سربازان خود را در آنجا گمارد تا به نام شاه حکومت کنند.^۱

یونانیها که جز تاراج کردن مردم منطقه هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیر سلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت کردن معابد از کارهای مکررشان در ایران و منطقه به شمار می رفت. پیش از این نیز بارها معابد را غارت کرده بودند و آخرین آنها غارت معبد آناهیته در منطقه همدان بود که در زمان اردوان اول به دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت. یونانیها در مصر نیز هر چه می توانستند معابد قدیمی را به قصد بیرون آوردن دفینه‌ها ویران کرده به تباهی می کشاندند. استرابو که در سال ۲۴ پم به مصر رفته خبر از آن می دهد که معابد بسیاری را در مصر دیده که ویران افتاده بوده است. این ویرانیها عموماً در زمان جانشینان اسکندر انجام شده بوده؛ زیرا گزارشهای یونانیها درباره دوران هخامنشی خبرهای ساختن یا نوسازی کردن معابد توسط حاکمان ایرانی برای مصریان است؛ و این را از نوشته‌های خود مصریان باستان نیز در جای خود خواندیم.

گرچه نویسندگان نوین غربی به سائقه تعصب نژادی شان یونانیان پادگانهای ایرانی را متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند که معایب آنان را نهان دارند و تا توانند تمجیدشان کنند، ولی در لابلای نوشته‌های آنها دهها گزارش از کارهای این مردم به دست داده شده که معرف چهره حقیقی آنها است. مردان نیرومند این پادگانها به‌طور مستمر با یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار می کردند. وحشیگریهای در این جنگها و کشتارها به چشم می خورد که در میان کمتر قومی از اقوام خاورمیانه دیده شده است. خود اسکندر - چنانکه پیشتر اشاره رفت - برای اینکه زودتر شاه شود پدرش را کشت و بر جایش نشست. این کار در موارد بسیاری در میان حکومتگران سلوکی تکرار شد. پسریکی از شاهکان یونانی باختریه (شرق

۱- ویل دورانت، یونان باستان: ۶۵۱





افغانستان کنونی) بنام دیمیتریوس که در نیمهٔ نخست سدهٔ دوم پم فرمان‌روایی می‌کرد برضد او شورید، پدر را در جنگ کشت و چرخهای ارابه‌اش را بر نعش او کشانده با خون او رنگین کرد و آن‌را به‌معرض نمایش نهاد. او حتی لاشهٔ پدرش را در بیابان برای جانوران رها کرده از دفن کردنش جلوگیری کرد.^۱

سلطنت کوچک باختریه - که چنین افرادی تشکیل داده بودند - در زمان مهرداد اول در میان مدعیان متعددی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختریه به‌غایت تضعیف شدند. در این‌زمان که یونانیان باختریه در نهایت ضعف بودند و دیگر قدرت حمایت از سرزمینهایی که مدتها در آن باجگیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران را تهدید می‌کرد و آن خطر جماعات نیمه‌وحشی ترک بود که از بیابانهای مغولستان به‌سوی غرب در حال خزش بودند و تا کنار سیردریا (مرزهای شرقی ازبکستان کنونی) رسیده بودند. آن قوم ایرانی که در اوستا با نام «توریا» و در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکه هوم‌خوار» نامیده شده‌اند در این‌زمان از برابر این جماعات وحشی به‌این‌سوی سیردریا رانده شدند؛ و از آن‌پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست. شرق ایران به‌یک نیروی توانمند نیاز داشت که جلو خزش جماعات خزنده از بیابانهای مغولستان را بگیرد تا نتوانند خودشان را به‌درون مرزهای ایران برسانند. این نیرو چنان خطرناک بود که اگر به‌درون ایران راه می‌یافت ممکن بود که کل تمدن خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهد و همهٔ آنچه که در طول سده‌های درازی ساخته شده و از دست ویران‌گریهای اسکندر و جانشینانش رسته بود نابود کند (درست شبیه آنچه نوادگان همین قوم در آینده به‌رهبری چنگیز و هولاکو با تمدن ایرانی کردند).

از آنجا که تاریخ برآن بود که از ایران و هویت ایرانی پاسداری کند، در این موقع بسیار حساس شخصیتی همچون مهرداد اول در پارت به‌قدرت رسید. مهرداد برای آنکه امنیت مناطق شرقی فلات ایران را تأمین کند به‌سغد رفت و مراکز دفاعی قدرتمندی در سرزمینهای میان آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از حملات جماعات بیابانی از شرق جلوگیری شود. از آنجا که مراکز قدرت نیمه‌جان یونانی باختریه در همسایگی جنوبی این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمی‌داشت که یونانیان که در حقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با ترکان بیابانی که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به‌یکی کرده در تلاش براندازی دولت پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که ترکان بیابانی با استفاده از ضعف یونانیها به‌ناحیهٔ باختریه بخزند. از این‌رو مهرداد لازم می‌دید که به‌عمر امارت‌های یونانی در

۱ - پیرنیا: ۲۲۲۳ به‌نقل از ژوستین.





شرق ایران خاتمه دهد. او به همین منظور به باختریه لشکر کشید و باختریه و کابلستان را به تصرف در آورده تا نواحی شمالی درهٔ پنجاب پیش رفت و پس از آن سیستان را ضمیمهٔ قلمروش کرد. با این ترتیبات باختریه و سغد و سیستان و کابلستان در حیطهٔ قلمرو دولت پارت قرار گرفت. اکنون دولتی که مهرداد اول تشکیل داده بود از قزوین شروع می‌شد، ری را شامل بود، و سرزمینهای کنونی ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، افغانستان و شمال پاکستان را دربر می‌گرفت.

مهرداد پس از این اقدامات که به تشکیل ارتش نیرومندی انجامید توجهش را به درون فلات ایران معطوف داشت، و طی چندین لشکرکشی برنامه‌ریزی شده، ماد و خوزستان و پارس را گرفت و سراسر ایران را از دست پادگانهای باجگیر یونانی آزاد کرد و میان رودان را نیز از دست سلوکیها بیرون کشید.

در این میان مردم ارمنستان در صدد رهایی از دست اشغالگران یونانی برآمدند. به زودی مهرداد اول در پاسخ به خواست مردم ارمنستان که در شورش ضد یونانی بودند و کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سردار از خاندان سلطنتی به نام وال‌آرشک را به عنوان شاه به ارمنستان اعزام کرد و به این ترتیب ارمنستان دوباره به دامن ایران برگشت.

مهرداد اول مردی بلند نظر و انسان دوست بود و خلق و خو و آزادمنشی نیاکان ایرانیان را در خود داشت. او چنان انسان دوست بود که نسبت به فرزندان یونانیهایی که آن همه جنایتها در ایران کرده بودند کینه‌ئی در دل نداشت، و برای آنکه به جماعات یونانی داخل ایران بفهماند که آزادی زیستنشان تضمین است و هیچ خطری تهدیدشان نمی‌کند، خود را یونانی دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «فیل هلن» نقش زد تا به هر خانه‌ئی برود و تک‌تک یونانیهای مقیم ایران از سوی او آسوده خاطر شوند و بدانند که دولتی که او تشکیل داده است برخلاف خوی ستمگرانهٔ یونانیها با انسانها به مهر و بزرگواری رفتار می‌کند و کینه‌ئی از دشمنان دیروزین ایران در دل ندارد، و آنچه در گذشته از جنایتها به دست یونانیها در ایران انجام گرفته مربوط به گذشته است و ایرانیان می‌توانند آن را از یاد ببرند. سیاست این بزرگ‌مرد تاریخ ایران سیاست «ببخشای ولی فراموش مکن» بود. این اقدام بزرگوارانه و مدبرانهٔ شاهنشاه ایران که از خصلت ایرانی او برآمده بود اثر مثبتی به دنبال آورد و وفاداری مراکز قدرت یونانی پراکنده در گوشه و کنار کشور را نسبت به او تأمین نمود و عناصر یونانی درون ایران را به خدمت دولت وی درآورد. این اقدام او از سوئی نشانگر بزرگواری و گذشتکاری او نسبت به یونانیها بود که دیگر کم و بیش ایرانی شده بودند، و خرد





سلیم حکم می‌کرد که نباید از آنها به‌خاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانشان انتقام گرفت؛ و از سوی دیگر ژرفای آگاهی او را نشان می‌داد که با به‌خدمت گرفتن تجربه‌های سپاهی‌گری یونانیان در دولت خودش از آنها در جهت برنامه‌های خودش بهره گرفت.

در سال ۱۴۲ پم‌انتیوخوس ششم به‌امید تصرف دوباره ایران و از میان برداشتن دولت پارت به‌میان‌رودان و غرب ایران حمله برد. مورخان یونانی شمار سپاه او را در این لشکرکشی ۳۰۰ هزار تن ذکر کرده‌اند.^۱ آنتیوخوس سلوکیه و بابل و همدان را تخریب و تاراج کرد. مهرداد پسر خویش فرهاد را به‌جنگ او فرستاد. فرهاد در زمستان آن سال در یک نبرد سرنوشت‌ساز با شاه سلوکی روبرو شد و شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری از سربازان و افسرانش را از جمله برخی اعضای خاندانش را به اسارت گرفت. دیمیتریوس - ولی عهد آنتیوخوس - نیز در میان اسیرشدگان بود. فرهاد نسبت به‌لاشه شاه تجاوزگر سلوکی با بزرگواری رفتار کرده دستور داد که با تشریفات به‌خاکش بسپارند. او همچنین دختری از خانواده آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود، به‌حرم خود برده با او ازدواج کرد. پیروزی بر سلوکی‌ها نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگ‌منشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیان داخل ایران به‌او گرایش یابند و در کنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این می‌بود و اگر جماعات یونانی داخل ایران به‌پادشاه سلوکی کمک می‌کردند، برای سپاه پارتی مقدور نبود که از پس دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او در جنگ بودند.

مهرداد اول تا پایان نیمه اول سده دوم پم یک دولت پهناور و نیرومند تشکیل داد که یکسویش سیردریا و دره پنجاب و یکسوی دیگرش فرات بود، و علاوه بر میان‌رودان سراسر فلات ایران را دربر می‌گرفت. ارمنستان نیز در این زمان در درون قلمرو مهرداد اول واقع می‌شد و یک شاه ایرانی از خاندان سلطنتی پارت بر آن کشور سلطنت می‌کرد.

گرچه مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدن‌سازی به‌پایه کوروش بزرگ نمی‌رسید، ولی از این نظر که به‌سلطه بیگانگان در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومند را تشکیل داد؛ و از آن نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه‌وحشی شرقی به‌درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برهه تاریخی را به‌اهمیت کوروش بزرگ در سده ششم پم تشبیه کرد.

از آنجا که خود ما هنوز برای بازشناسی تاریخ پارت هیچ کاری نداده‌ایم و همه

۱- پیرنیا: ۲۲۳۶ - ۲۲۳۷، به‌نقل از ژوست





مراکز تمدنی زمان پارت هنوز در زیر زمین است و مورد کاوش و بررسی قرار نگرفته است، و منابع ما در شناخت دولت پارتی نوشته‌های غربیان است که گزارش‌هایشان درباره شاهنشاهان پارتی به مواردی منحصر می‌شود که در رابطه با دولت سلوکی و پس از آنها در رابطه با امپراتوری روم ذکر شده است، ما از ترتیباتی که این شاهنشاه بزرگ در اداره امور کشور به عمل آورد اطلاعی نداریم؛ ولی به تحقیق می‌توان گفت که ترتیباتی که برای چهار سده آینده در ایران حکمفرما بود توسط این بزرگمرد تاریخ ایران پایه ریزی شده بود.

۳. فرهاد دوم

مهرداد اول در سال ۱۳۶ درگذشت و جایش را به فرزندش فرهاد دوم داد. فرهاد درصدد برآمد که دست دوستی به سوی شاهان سلوکی دراز کند و به دوران خصومتها پایان دهد. او یک هیأت حامل پیام صلح را به انتاکیه فرستاد؛ ولی شاه جدید سلوکی - انتیوخوس هفتم - رئیس هیأت را گرفته کور کرد و بدون آنکه با اعضای هیأت مذاکراتی انجام دهد آنها را به ایران برگرداند. او که در ذهنیت یونانیان غرق بود به مشاورانش که به او مشورت دادند که دست دوستی شاهنشاه را پس نزنند ابلهانه پاسخ داد که ایرانیان غلامان مایند، و شرم آور است که ما از نبرد با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم به آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح و دوستی شویم.

شاهنشاه ایران می‌خواست که درس انسانیت و صلح به یونانیها بدهد، و آنها همواره پیام جنگ می‌فرستادند. یونانیها که هنوز بینش کهن قبیله‌یی را رها نکرده بودند و خودشان را محور آفرینش و تمدن می‌پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. این منطق قبیله‌یی را وقتی در کنار منطق مهرداد اول می‌گذاریم که خودش را دوستدار یونانیها اعلان کرده آنها را در حقوق اجتماعی برابر با ایرانیان دانسته بود، به بزرگ منشی شاهان ایران و خود بزرگ بینی و تعصب نژادی متجاوزان یونانی پی می‌بریم. مردمی از آن سوی آبهای دریای ایژه آمده‌اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده‌اند، ملت بزرگی چون ملت ایران که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده‌اند را زیر سلطه درآورده‌اند، و اکنون که این ملت می‌خواهد به خط جهان‌داری برگردد در نظر این متجاوزان یونانی غلام شمرده می‌شوند. کدام انسان خردمندی است که بر این منطق منحنط و فاسد نخندد و در این منطق تفکر تمدنی بیابد؟ در مقابل این منطق بنگریم به منطق شاهنشاه ایران که به رغم آن همه ستمها و تخریب‌هایی که یونانیها در ایران کرده بودند، فرزندان‌شان را مورد





بخشایش قرار داد بخشی از ملت بزرگ ایران دانست و خودش را دوستدار آنها اعلام کرد. آنتیوخوس هفتم اقدام شاهنشاه به ارسال هیأت صلح را نشانه ضعف ایران دانست، و تصمیم گرفت که به ایران لشکر بکشد و شکست خفت بار آنتیوخوس ششم را جبران کند. چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد اول شکست یافته کشته شده بود، آنتیوخوس هفتم فصل بهار را برای لشکرکشی انتخاب کرد و با سپاهی که شمارش را بیش از ۳۰۰ هزار نوشته اند به میان رودان لشکر کشید. او امیدوار بود که میان رودان و ایران را بگیرد.

سرنوشت آنتیوخوس هفتم که مثل همه یونانیان می پنداشت که ایرانیان غلامان اویند نیز شبیه سرنوشت آنتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به اسارت افتاد. دیودور می نویسد که همه سربازان آنتیوخوس در دشت نبرد جان سپردند. فرهاد با لاشه آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و دستور داد آن را در تابوت نقره نهادند و به انتاکیه فرستادند. در این میان، دیمتریوس که از زمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران در حالت نیمه اسارت می زیست، به نحوی توانست گریخته خودش را به سوریه برساند. به نظر می رسد که اسباب فرار او را خود شاهنشاه فراهم آورده بوده است؛ زیرا اطمینان داشته که سلوکیها پس از این دو شکست خفت بار و این تلفات بسیار سنگین، در آینده دیگر جرأت نخواهند کرد که به ایران لشکر بکشند؛ و چه بسا که فراری دادن و فرستادنش به شام به هدف آن بوده که او ادعای سلطنت انتاکیه کند و جنگ داخلی راه بیفتد و سلوکیها به خودشان مشغول شوند.

چه بزرگواری ئی از این بیش را ما سراغ داریم که فرهاد با این متجاوزان کرد؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدام یک از این دو طرف واقعاً متمدن تر بودند! نمی شود نوشته های غربیان را خواند و به قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بلکه باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را در کنار هم نهاد و سنجید و آنگاه قضاوت کرد. تنها در چنین صورتی است که معلوم می شود که این نویسندگان که عقده برتری جنس غربی در ذهن دارند و می کوشند تا نشان دهند که یونانیان از ایرانیان متمدن تر بودند، تا چه اندازه درست می گویند! رفتار اسکندر را با اردشیر چهارم به یاد بیاوریم. اردشیر چهارم به خاطر دفاع از حیثیت و هویت و موجودیت کشور خودش به پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوامفریبی خاص خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به مذلت افکند تا همه ایرانیان را مرعوب سازد و از آن پس هیچ ایرانی جرأت نکند درباره ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در این راه به عمل آورد. رفتار اسکندر را با رفتار این





شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوانمردانه داشتند، تا به حقیقتِ قضاوت نویسندگان غربی پی بریم، و بدانیم که کدام یک از این دولت - ایرانیان و یونانیان - متمدن تر بودند. آن همه وحشیگری که اسکندر با شهرهائی کرد که به خاطر حیثیتشان در برابر او مقاومت می ورزیدند و نمی خواستند که به تاراج سپاهیان او در آیند و مردمشان برده متجاوزان شوند به یاد بیاوریم تا بدانیم که کدام یک از یونانیان و ایرانیان متمدن تر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونانی مثل شهر تِبِس کرد را به یاد آوریم، و در همه تاریخ مطالعه کنیم تا ببینیم که در تمام طول یازده قرن شاهنشاهی ایران حتی یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزده است (و این را نوشته های یونانیان و رومیها تأیید می کند)، و آنگاه بدانیم که کدام یک از ایرانیان و یونانیان متمدن تر بودند. رفتار اسکندر را با مردم بی دفاع هرات به یاد بیاوریم که از بیم او به جنگلها پناه برده بودند و هیچ جنگی هم با او نداشتند، ولی او جنگل را آتش زد و همه آنها را از زن و مرد و کودک و پیر، زنده زنده در آتش سوزاند، تا بدانیم که کدام یک از این دو قوم متمدن تر بودند. ادعای خدایی اسکندر و جانشینانش از جمله همین سلوکیها را به یاد بیاوریم و آنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدام یک از این دو قوم متمدن تر بودند. پدرکشی در میان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها اتفاق می افتاد؛ ولی در ایران یک امر کاملاً ناشناخته بود. هرودوت تصریح می کند که هیچگاه اتفاق نیفتاده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.^۱

معیار متمدن تر بودن یونان از ایرانیان را غربیان در این می دانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشه هایشان را نوشتند و به یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق می افتاد. به همین سبب یونانیان کسانی چون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین شخصیهائی را نداشتند. دیگر آنکه یونانیان نمایشنامه نویس و بازیهای نمایشی ویژه خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند زیرا هیچ کتابی در این زمینه ها از آنها به ما نرسیده است. نویسندگان غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهائی می خواهند القا کنند که یونانیها در آن زمان از ایرانیها متمدن تر بودند. لکن ما می خواهیم ببینیم که آیا آنچه یونانیها ثبت و ضبط کردند تراوش فکری خود آنها بود یا آنها این دانسته ها را از جاهای دیگر آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمین بنا شد و یا اینکه بر خلاً بنا گردید؟ آیا هراکلیتوس

۱- هرودوت: ۱/۱۳۷.





که یکی از آغازگران مکتب‌های فکری یونانی به‌شمار می‌رود، ارائه افکار بلندش را در زمانی شروع نکرد که در درون مرزهای ایران می‌زیست، و آیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمه‌ئی از طرز تفکری نبود که از ایرانیان اخذ کرده بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به بابل نرفت و مگر او نبود که در بازگشت به یونان افکار بلندی را ارائه می‌کرد که از آئین انسان‌ساز زرتشت آموخته بود و یونانیها می‌گفتند که او نزد مغان شاگردی کرده و این «بدعتها» را از مغان فرا گرفته است، و او را به خاطر افکاری که بیان می‌داشت تکفیر و محکوم به مرگ کردند؟ آیا بسیاری از متفکران یونانی سده‌های ششم و پنجم برای اخذ علوم به کلدانه و ایران مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از معروف‌ترین فیلسوفان عهد هخامنشی در یونان بود مدت‌ها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگی‌اش را از راه مستمریهائی تأمین نمی‌کرد که دولت ایران به او می‌پرداخت؟ آیا سقراط و افلاطون از افکار کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای ایران در اناطولی به سر نبرده بود و با اندیشه ایرانیان آشنایی نیافته بود؟ آیا تألیفات ریاضی و اخترشناسی و پزشکی بابل که اسکندر بر بار شتر کرده برای ارسطو فرستاد نبود که ارسطو و شاگردانش را به چنان مقام علمی رساند که کسب کردند؟

آیا قومی که دولتی همچون شاهنشاهی هخامنشی تشکیل داده بودند که یونانیها به دهها هزار در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی می‌کردند؟ آیا جلوه اصلی تمدن بشری ادبیات و علوم مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونانیان به‌روزگار خودشان از همه مردم خاورمیانه متمدن‌تر بودند. ولی تمدن بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضایی و نظامی، و همچنین شهرسازی و غیره از آن جمله است. آیا باورهای دینی ایرانیان انسان‌سازتر بود یا دین یونانیان که کلیتش مبتنی بر خرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضایی ایران در آن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخدایی موسوم به دموکراسی یونانی و سازمان قضایی یونان که به دست داوران رشوه‌خوار می‌گردید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانه تمدن بدانیم، آیا آنچه در ایران بود پیشرفته بود یا آنچه در یونان بود؟ آیا می‌توان صنایع یونان را در آن روزگار با صنایع پیشرفته ایران مقایسه کرد؟ در اینجا است که معلوم می‌شود تمدن کدام یک از این دو طرف پیشرفته‌تر بوده است. اگر بخواهیم سازمان و تشکیلات سیاسی و اداری دوران پارتیان نیز با مشابهش در نزد





سلوکیها و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آنچه ایرانیان داشتند به مراتب کارآمدتر از چیزی بود که نزد سلوکیها و رومیها وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را چهارصد سال برسر پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت. آیا نویسندگان غربی که همواره می‌خواهند چنین القاء کنند که تمدن یونان در آن روزگار از تمدن ایرانی پیشرفته‌تر بود هیچ‌گاه نمی‌خواسته‌اند یک مقایسه‌ئی میان تمدن ایرانی و تمدن غربی آن روزگار به عمل آورند؟ یا خیال کرده‌اند که کافی است گزافه‌گوییهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان می‌پنداشتند و دیگران هر قومی که بودند را، حتی قوم مصری و کلدانی و ایرانی را «بربر» (بی‌زبان و وحشی) لقب می‌دادند؟

البته هر انسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گل سرسبد تمدن معرفی کند. ولی سخن دربارهٔ کسانی است که اکنون مطلب می‌نویسند و ادعا می‌کنند که بی‌طرف‌اند، ولی چشمشان را بر روی حقیقت می‌بندند و سخنان یونانیهای دیرینه را تکرار می‌کنند، و باز هم اصرار دارند که غربیها از ایرانیان عهد هخامنشی و پارتی متمدن‌تر بودند. تلاش اینها بر آنست که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنبالهٔ همان تمدنی است که از یونان آغاز شده است و از کل تمدن بشری جدا و قائم به ذات است؛ و تمدن شرقی نه می‌توانسته و نه می‌تواند به پایهٔ تمدن غربی برسد. آرزو بر آرزومندان عیب نیست، ولی واقعیت تاریخی چیز دیگری سوای این است.

به موضوع تلاشهای تجاوزکارانهٔ سلوکیها نسبت به ایران برگردیم. پس از این شکست که آخرین جنگ سلوکیها با ایرانیان، و در حقیقت آخرین تلاش یونانیان برای ادامهٔ اشغال ایران بود، دولت سلوکی پس از این شکست بزرگ و کشته شدن شاه تجاوزگرش، از بیم آنکه شاهنشاه تصمیم به لشکرکشی به شام و اناتولی بگیرد هیأتی را به ایران فرستاد و طالب صلح و دوستی شد. ولی همین دولت در آن اواخر دست دوستی شاه ایران را پس زده بود و حتی فرستادگان ایران را کور و ناقص کرده به ایران بازفرستاده بود. فرهاد دوم برای اینکه جواب مناسبی به هیأت سفرای سلوکی داده باشد، آنان را به نزد آن سفیر ایرانی برد که به دستور شاه سلوکی کور کرده شده بود و گفت: «به این مرد بنگرید و پاسخ ما را دریافت کرده برای پادشاهتان ببرید.»^۱

شاهنشاه ایران این سخن را زمانی می‌گفت و پیشنهاد صلح شاه انتاکیه را زمانی پس می‌زد که دولت ایران در اوج قدرت بود، و شاهنشاه اطمینان داشت که دولت سلوکی دیگر

۱- پیرنیا: ۲۲۴۳، به نقل از دیودور.





هیچ‌گاه توان تجاوز به خاک ایران را نخواهد داشت. او اکنون در این اندیشه بود که بقیهٔ سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی در آسیا را نیز از دست سلوکی‌ها بیرون بکشد و آنها را به دیار خودشان برگرداند تا خطرشان برای همیشه از ایران دور شود و خاورمیانه به‌دوران آرامش پیش از دوران سلوکی برگردد؛ ولی زمانه به او فرصت نداد تا به این برنامه جامهٔ عمل بپوشاند. درست در زمانی که او در صدد لشکرکشی به شام بود قبایل سکایی در نواحی شرقی کشور دست به اغتشاشاتی زدند، و او مجبور شد که به سرکوبی آنها بشتابد. این سکه‌ها ایرانیانی بودند که در آن اواخر در خزشهای بزرگ ترکان از نواحی سیردریا به‌درون فلات ایران رانده شده بودند، و تلاش می‌کردند که زمینی را برای خودشان در سغد یا اطراف آمودریا بگیرند. چنین تلاشی طبیعتاً همراه با بروز ناامنیهای شدیدی بود که از جانب آنها صورت می‌گرفت. ما از وقایع ناشی از تلاشهای سکه‌ها و درگیریهای فرهاد دوم با آنها و نتایج این درگیریها اطلاعی نداریم، و همین قدر می‌دانیم که فرهاد در جنگ با سکه‌ها در جایی از شمال افغانستان کنونی به کشتن رفت (سال ۱۲۷ پ.م). برنامهٔ بزرگ پاکسازی آسیا از یونانیها نیز با به‌او به‌گور رفت، و دولت سلوکی نجات یافت تا در آینده جایش را به‌رومیان بدهد که بخش غربی خاورمیانه را به اشغال درآوردند.

جماعتی از سکه‌ها در شمال افغانستان کنونی در زمینهای جاگیر شدند که منسوب به‌خودشان کرده تخارستان نامیدند (منسوب به قبایل تخار)، و جماعات بزرگی از آنها نیز در ادامهٔ مهاجرتشان به حوضهٔ پربرکت رود هیرمند و سرزمین درنگیانه رسیدند، و در آینده این سرزمینها را به نام خودشان «سکستان» و «زاوُلستان» کردند. نوار باریکی از این سرزمینها اکنون در کشور ایران، و بخش عمده‌اش در کشور افغانستان است. جماعتی از سکه‌ها نیز در این رهگذر به شمال بلوچستان پاکستان کنونی در مناطق کوئته و خضدار رسیدند و سرزمین را به‌نام خودشان «توران» نامیدند. همهٔ اینها شاخه‌های گوناگون ایرانیان سکایی بودند که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکه هوم‌خوار» از آنها یاد شده است. اینها زرتشتی نبودند بلکه دین کهن میتریسنه داشتند، و این دین را برای سده‌های آینده نیز حفظ کردند. سرزمینهای اصلی اینها در شرق سیردریا نیز تا این زمان به اشغال جماعات خزندهٔ ترک درآمده بود. اما این سرزمینها نزد ایرانیان سغد برای همیشه و در زمان ساسانی تا چند سده پس از فتوحات اسلامی و دوران سامانی نام سرزمین توران را حفظ کرد؛ و ایرانیهای سغد و باختریه به‌ترکانی که جانشین بومیان شده بودند تورانی می‌گفتند (یعنی مردم سرزمین توران). بر همین اساس بود که رخدادهای تاریخی‌ئی که روزگاری در این سرزمینها رخ داده





بود - و در بخش گذشته ضمن سخن از اساطیر ایرانی خواندیم - حتی در شاهنامه فردوسی به جنگ‌های میان ایرانیان و ترکان تبدیل شد، زیرا می‌پنداشتند که ساکنان سرزمین توران همیشه ترک بوده‌اند. بر اساس همین دیدگاه بود که حتی قهرمان نامدار توران در دوران باستان که نامش آپراسپیه و خالصاً آریایی بود تبدیل به «افراسیاب ترک» شد، و در داستانهای شاهنامه می‌خوانیم که افراسیاب شاه ترکان بود.

۴. اردوان اول و مهرداد بزرگ

پس از فرهاد دوم، عموی اردوان فرزند فریه پت توسط مهستان به سلطنت برگزیده شد. او بی‌درنگ به تخارستان (اکنون میانه شمالی افغانستان) لشکر کشید تا سکه‌های تازه وارد که در منطقه آشوب و ناامنی ایجاد کرده بودند را سرکوب کند. اما او نیز در جنگ با سکه‌ها به کشتن رفت.

پس از او مهرداد دوم به‌عنوان نهمین اشک به سلطنت برگزیده شد. مهرداد دوم با سکه‌ها روابط مسالمت‌آمیز برقرار کرد، و با آرامش خاطر به تحکیم مرزهای شرقی کشور پرداخت، جماعات خزنده ترک را از اطراف سیردریا عقب زد، و تا نواحی کوه‌های هیمالیا پیش رفت، و امنیت مرزهای شرقی کشور را به حکیمانانه‌ترین شیوه تأمین کرد.

همه این مشکلات که سکه‌های رانده شده از برابر خزشهای بزرگ ترکان برای کشور ایجاد کردند برنامه پاکسازی سرزمینهای کشور هخامنشی از متجاوزان اروپایی که مهرداد اول آغاز کرده بود را متوقف کرد.

مهرداد دوم یک شاه باتدبیر و توانا بود. او از ۱۲۴ تا ۷۶ پم سلطنت کرد و اقتدار دولت ایران را تحکیم بخشید و با تدابیر ویژه‌اش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به شایسته‌ترین نحوی در مرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران را به سوی شکوه هرچه بیشتر سوق داد. شاید بتوانیم این شاهنشاه را از نظر قدرت و تدبیر و انسان‌دوستی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.

